

تهیه و تنظیم: شاد.دات.کام.....

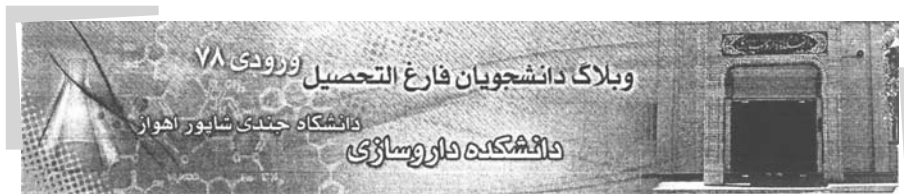
آن چه را که همه می‌دیدند وجهی عمومی یافت و آن چه در دفتر خاطرات می‌آمد جنبه‌ای خصوصی پیدا کرد. حالا در هزاره سوم برپا کردن وبلاگ برای خاطره‌نویسی در آن وسیله‌ای شده است برای فریاد زدن دلتنگی یا شریک کردن همگان در آن چه پسندیده‌ایم، از آن خوشمان آمده و یا این که دلمان را به درد آورده. این دل مشغولی جهان شمول برای کسانی مطلوب و مطبوع است که دل و دماغ نوشتن دارند و نیز مخاطبانی که وقت و حوصله گشت و گذار در فضای مجازی و مرور بر این نوشته‌ها.

از سر کنجکاوی کلمه «داروساز» را نشانه راه کردم و در هزار توهای مجازی مجاز! رفتم جلو.

انسان‌های نخستین دلتنگی‌هایشان را روی دیواره سنگی غارها حک می‌کردند، نقش‌های حکاکی شده از حیواناتی بود که دیده بودند یا می‌شناختند. با کشف خط، نقاشی به جایگاه خودش رفت و نوشته‌ها خط خطی! شد. در دوره‌های نزدیک به معاصر دیوارنویسی یک راه پیام‌رسانی شد که در کنار راه مجاز روزنامه‌نویسی و راه کمتر (غیر) مجاز شب نامه‌نگاری! به پیام‌رسانی پرداختند.

به یادگار کشیدم خطی به دلتنگی در این زمانه ندیدم رفیق یک رنگی

پس می‌شد گاه دلتنگی خطی کشید: به تنه درختی، به دیوار خانه‌ای و یا در دفترچه خاطراتی.



محل وبلاگ دانشجویان

هستم از اومدن عید نبودم. روز اول بعد از تحویل سال نو که مخابرات طفلک ترکید از بس این جماعت ذوق زده برای هم اس ام اس یا پیامکچه عیدی فرستاده بودن. تا ۳-۲ روز برام اس ام اس می آمد که: پیشاپیش سال نو شما مبارک.

فکر کنم به هیچ کدوم از اون ها جواب ندادم. با هر کس هم که خیلی تعارف داشتم بهش زنگ می زدم و تبریک می گفتم. فکر کنم دچار اس ام اس فوبیا شده باشم.

یادمه بچه که بودم مثلاً ۲۰ سال پیش وقتی هر جا می رفتم بهم عیدی می دادند، اون ها رو جمع می کردم تا آخر عید بشمارم ببینم چقدر شده؟ بعدش هم برم فیلم آتاری و میکرو و ... بگیرم (نمی دونم آتاری رو یادتون هست یا نه ولی از ۵-۶ سالگی من عاشق آتاری بازی مخصوصاً اون هواپیما بودم، هنوز هم آتاری خودمو دارم. یادمه سال ۶۵ در حدود ۱۰۰۰۰ تومان دادم آتاری خریدم. اگه اون موقع با این پول ۱۰ سانتیمتر زمین خریده بودم که الان کلی مایه دار شده بودم؟! دیگه صبح و شب و نصفه شیمون شده بود بازی. طفلک تلویزیون خونه داغ می کرد) خلاصه این جریان عیدی دادن به بنده تمومی نداشت تا این

گذارم به «وبکده‌هایی» افتاد گاه خواندنی و در مواردی دیدنی. به نظرم رسید که باید کار داروسازان یا دانشجویان جوانی باشند که هم روحیه نوجویی و نوگرایی دارند و هم آن قدر فرصت که هفته‌ای چند ساعت را صرف وب‌نگاری کنند و در فضای سایبر بگذارند تا هر عابر یا گذرنده‌ای آن‌ها را مرور کند لبخند بزند، غصه بخورد، همدردی بکند یا ...

گزیده‌ای از آن چه را که دیدم از نظرتان می‌گذرانم. ابتدا آدرس وبلاگ می‌آید بعد یادداشت یا Post صاحب وبلاگ یا «وب‌کار». اگر خواستید خودتان سری به آن جاها بزنید و اگر سوغاتی مناسبی یافتید برای «رازی» بفرستید تا دیگران را نیز در لذت گردشگری‌هایتان شریک گردانید. حسن این‌گونه گشت و گذار این است که در هر وبلاگ به دیگران نیز لینک داده می‌شود و با یک غوطه ناگهان خود را در اعماق این کهکشان خواهید دید.

■ اندر احوالات نوروز ۸۸

با سلام به تمام دوستان عزیز، امیدوارم تعطیلات بهتون خوش گذشته باشه. اونقدر که از تموم شدن تعطیلات خوشحال

که مثلاً سنی از ما گذشت. واقعاً دستشون درد نکنه ولی زشته وقتی می‌ری یک جایی عیدی برات دشت می‌آرن. بابادیکه من خودم به بچه‌های برادرم عیدی می‌دم هلو. اونوقت هر جا میری:

بفرمایید قابل نداره دشت سال نو ... ریال یا تومن، چه فرقی دارد؟

ولی تو این همه دشت سال نو که گرفتم یکیش خیلی حال داد. اون هم معلومه دیگه عیدی مامانه. آخه کمتر از تراول نمی‌ده. وجدانن دمش گرم. (البته این قضیه فقط در مورد بچه‌های خودش صدق می‌کنه حالا از فردا کامنت خصوصی نذارید که: دکتر آدرس خونتونو بده بیایم عید دیدنی. قدم همه شما به روی چشم ولی تا اطلاع ثانوی ما خونه نیستیم. حداقل تا عید سال بعد)

بعد از این که ساعت‌های محترم رو یک ساعت تخریب کردن و جلو بردن، ساعت ۸ صبح دیدم در می‌زنن. (بعداً فهمیدم که همسایه عزیزمون بوده) من هم که خواب بودم تخت گرفتم خوابیدم و در رو باز نکردم. آخه مگه کله پاچه‌فروشی یا حلیم فروشیه؟ مگه نذری می‌دن که شب پشت در خونه آدم جا می‌ندازید؟ بابا مسلمون‌ها بگیرید بخوابید بذارین یک روز تعطیلی هم به چشم ما بیاد. گراهام بل کلی زد تو سرش تا تلفن رو کشف کرد تا آدم‌های بیکاری مثل این عزیز زنگ بزنی بین طرف خونه هست یا نه؟ اصلاً خوابه؟ بیداره؟ آمادگی داره مهمون بپذیره یا نه؟ بعضی‌ها که روشن واقعاً زیاده. یک روز خونه مادربزرگم بودم تازه از سفر آمده بودیم و همگی حسابی خسته بودیم. برای شام هم دعوت داشتیم خانه عمو کوچیکه. تلفن زنگ زد و یکی از اقوام نسل‌های گذشته (اگه از

لحاظ ژنتیکی هم بررسی می‌کردید متوجه می‌شدید که تو ۱ الی ۲ کروموزوم قرابت فامیلی داریم) یاد ما کرده بود. هرچی مادربزرگم می‌گفت ما داریم می‌ریم مهمونی الان هم از سفر آمدیم و آمادگی نداریم مگه طرف به خرجش می‌رفت: ۱۰ دقیقه می‌آیم! نه اصلاً ۵ دقیقه! همیشه؟ خوب ۲ دقیقه دم در ببینیمتون و بریم؟! از خاطرات با حال عید هم این بود که با یکی از دوستان رقتیم یک رستوران سنتی تو س... موسیقی زنده با صدای دلخراش و گوشنواز استاد ایکس طنین‌انداز بود. صدای باد و بارون (همون شبی که چند جا سیل آمد) و جوی آب و ... خلاصه تا آخرین لحظات که کلی خوش گذشت. ولی جای شما خالی وقتی صورت حساب رو آوردن پول شام و انعام و بنده را فراموش نکنید یک طرف جمله آخر صورت حساب هم یک طرف. از این جا بود که به ذهنم رسید که امسال که قراره تعرفه داروخانه‌ها رو دولت تعیین کنه و اوضاع خراب می‌شه. بیام و تو داروخانه از گروه‌های ژانگولر استفاده کنم. بیماران تا داروهاشون بخواد آماده بشه یک تفریحی هم می‌کنن و به ازای هر نفر یک ورودیه ژانگولری هم می‌گیریم. تازه هم ثواب داره هم مردم راضی از داروخونه می‌رن بیرون. تازه می‌شه شهر بازی کودکان و سالن آرایش و واکسی هم زد. به این می‌گن درآمد ناخالص. چون از خلوص داروسازی مایه به دست نمی‌آید. دوستان عزیز هم ناراحت نشن و من رو متهم نکنن که با حرفه مقدس داروسازی چرا این جور شوخی کردی؟ این طنز تلخ را به شیرینی تعرفه‌های جدید که متعاقباً اعلام می‌شود حتماً خواهید بخشید. یک زمانی من جدی می‌نوشتیم و کلی هم حرص و

این آقای محترم هم هنگام خروج از داروخونه که دیگه بهونه‌ای ندارد این اقدام جالب رو می‌کنه. ■ چطونه چپ‌چپ نگاه می‌کنین. پیام حالتونو بگیرم. دیگه از اینجای کار قضیه فیلم هندی می‌شه. همکارای ما که دنبال بهونه و منتظر، این بابا هم که شرخر

ها!!!!!! ای نفس کش و از این صحبتها.

د... د... ج... ت... و... پ... ی...

(این قسمت به دلیل مسایل فرهنگی سانسور شد)

در تمام داروخانه‌ها این جور مسایل فراوان مشاهده می‌شود. نمی‌دونم که با این مردم چه باید کرد؟ آگه شما فهمیدید به من هم بگید.

<http://gomshodedarkhial.blogspot.com/1388/01/18/post-76/>

■ هرچی تو بگی

□ آرامش با دیازپام!

این شرکت محترم تولیدکننده‌ی شربت دیازپام یعنی با چه انگیزه‌ای از بین همه‌ی محصولاتش تبلیغ این شربت رو گذاشته رو ساعتی که واسه عید داده به داروخونه‌ها!؟

آخه دیازپام کجاش احتیاج به تبلیغ دارد؟! یکی باید واسش ضد تبلیغ کنه بلکه مصرفش کم شه! اون وقت حالا دارن تبلیغش رو با کشیدن عکس بچه کوچولویی که تو بغل مامانش راحت خوابیده و با زیرنویس «آرام‌بخش و خواب‌آور» انجام می‌دن

جوش می‌خوردم. دیدم بقیه به شوخی می‌گیرن. حالا من شوخی می‌نویسم تا بقیه دوست داشتن جدی بگیرن، دوست هم نداشته بی‌خیال. با هم لحظاتی می‌خندیم و خوشیم. وای خدا کاش یک روزی مسعود شصت‌چی داروساز بشه!!

■ تخلیه روانی در داروخانه

نمی‌دونم این چه فرهنگی است که تو مردم ما جا افتاده. هر کس می‌آد داروخونه هزار تا کار داره که همون موقع یادش می‌آد. همه هم ما شالله عجله دارن. یکی بچشو گذاشته رو گاز، یکی بچه رو گذاشته تو حموم، او یکی پشت در و ... در این شرایط آستانه تحریک‌شون هم حسابی پایینه. مثلاً آگه با همکاری حین کار کردن حرف بزنی و بخندی چند نفر مثل شمر بهت نگاه معنی‌دار می‌کنن. خیلی از افراد جامعه هم با هرکی دعوا می‌کنن می‌آن داروخونه تا خودشون رو خالی کنن. مثل مورد امروز ما.

یک آقایی آمد داروخونه و یک شربت گرفت.

چقدر شد؟

۷۰۰ تومان

چه خبره جاهای دیگه می‌دن ۶۵۰ تازه رو شیشه اون زده ۶۰۰ (نمی‌دونم این ۵۰ تومان چه نقش مهمی در زندگی این افراد بازی می‌کنه. در حالی که نون خالی هم بهت با ۵۰ تومان نمی‌دن. آقا قیمت‌ها تغییر کرده. اصلاً فاکتورشو می‌خواهی ببینی؟

■ نه شما گرون فروشید.

■ آره ما گرون فروشیم برو از اونجا که می‌گی میده ۶۵۰ بخر.

که از فردا مامان‌های تنبل‌های نسل جدید واسه ساکت کردن بچه‌هاشون هی از اینا بریزن تو شکم بچه؟! عجباً!!

(امیدوارم پست من هم تبلیغات واسه این شربت نشده باشه البته؟!)

در راستای بند بالا تو تعطیلات نوروزی یه مشتری داشتیم تو داروخونه که گفت یه مسهل قوی می‌خواد واسه بچه، شیاف بیزاکودیل یا قوی‌تر از اون اگه هست و شربت پرومتازین. بعد از کلی پرسش و پاسخ که این‌ها رو واسه چی می‌خواد کاشف به عمل اومد که عازم سفر هستند و واسه این که کار خودشون رو تو مسیر آسون کنن می‌خوان قیل حرکت روده‌ی بچه رو خالی کنن و بعدم بخوابوننش! هیچ کدوم رو بهشون ندادم.

گفتم می‌گید با قطار می‌خواین برین سفر که دستشویی داره و مشکل حله. اینی که می‌گید بخوابه هم خودش راحت‌تره! ما تا یادمونه بچه که بودیم کلی عشق قطارسواری داشتیم و کلی از لطف سفر واسمون همون قطارش بود، پس این لذت رو از بچه‌تون نگیرین) البته مطمئن نیستم که نرفته باشن داروخونه‌ی بعدی تو مسیر و چیزهایی که می‌خواستن رو تهیه نکرده باشن!) بعضی وقتا شک می‌کنم که آیا واقعاً زبون من و پرسنل داروخونه یکیه؟! و

مثلاً وقتی که هر بار نسخه‌ی نیتروکانتین می‌آد که تعدادش مضرب ۵۰ نیست! و اون تعداد قرص ریخته رو داخل این پاکت‌های پلاستیکی می‌ریزن و من بهشون می‌گم که آقای فلان این نباید نور بهش بخوره. یه پاکت کاغذی لطفا! و بعد باز در کمال تعجب می‌بینم که دفعه‌ی بعد هم تو همون

پاکت‌ها ریختن دارو رو!! و قضیه وقتی جالب‌تر می‌شه که در ۹۹ درصد موارد داروهای دیگه رو تو پاکت‌های کاغذی به مریض تحویل می‌دن که در مورد اون‌ها این قضیه مهم نیست!! اینجاست که آدم شک می‌کنه شایدم از افعال معکوس دارم استفاده می‌کنم احياناً!!

یه پرسنلی داریم تو داروخونه که قبلاً ذکر خیرش بود به خودش هم البته گفتم که این ماجراها رو تو وبلاگم نوشتم و کلی استقبال کرده!

یکی از کارهای روزمره‌اش گیر دادن به من و پرسیدن سئوالات عجیب غریبه اونم تو اوج زمانی که غرق درس‌م!! وقتی هم نمی‌تونم جواب بدم می‌گه تو چه جور دکتری هستی؟! هیچی بلد نیستی که!

یکی از سئوالاتش که از اون اولی که اومده من رو کچل کرده اینه که «چی می‌شه که ناف آدم می‌ره؟!» اولین بار که این رو پرسید عکس‌العمل من این بود: «چی؟! ناف آدم کجا می‌ره؟!» جوابش این بود که روم به دیوار گلاب به روتون «ناف رفتن دیگه! آدم وقتی زیاد زور می‌زنه مثلاً یا چیز سنگین برمی‌داره نافش می‌ره!» و بعد هم عملیات ناف‌گیری رو که توسط عمه‌اش اجرا می‌شه رو توضیح داد که بان‌ی! ناف رو می‌گیره و می‌چرخونه و اینجوری حل می‌شه مشکل!! و گفت یه بارم رفته پیش پزشک و از اون هم همین سؤال را کرده که: کجا می‌ره ناف؟! و

از اون روز گیر داده و هرچند وقت یه بار می‌پرسه نفهمیدی ناف رفتگی دلیلش چیه؟! هر کدوم از دوستانم هم که میان داروخونه پیش من این رو ازشون می‌پرسه و کلی سوژه شده و هیچکی هم

مریض دیگری می‌آید و دفترچه‌اش را جلوی دکتر می‌اندازد باز هم مثل لحن مریض قبلی می‌گوید دکتر چون مال من یه قلم بیشتر نیست بده بریم پی کارمون دکتر ذی‌الجوشن بدون این که سرش را بلند کند می‌گوید نونوایی نیستش که عزیز یه دونه بدون صف بره همه مریضن و مریض دارن واستا تا نوبتت شه ... مریض با طلبکاری می‌گوید: ایه فقط این داروخونه این جوریه هر دفعه میام کلی باید معطل شم. دکتر ذی‌الجوشن همان‌طور که دارد دستور دارو را می‌نویسد می‌گوید ناراحتی برو جای دیگه ... و باز به کار خود ادامه می‌دهد ... یک نفر از مردم دارد بلندبلند با موبایلش صحبت می‌کند دکتر ذی‌الجوشن به او می‌گوید آقا لطف کن برو بیرون بعد از تمام کردن حرفات بیا تو ... مرد توجه نمی‌کند دکتر که می‌بیند دارد تمرکزش به هم می‌خورد به مریض‌هایی که دماغشان را داخل نسخه کرده‌اند می‌گوید بفرمایین بنشینین صداتون می‌کنیم. از این میان به یکی از مریض‌ها که دستش را تا آرنج از سوراخ شیشه به درون آورده و مشغول واری داروهای می‌گوید: خانم جان دست نزن می‌ذاری کارمو بکنم یا نه زن بینوا می‌گوید وای چه بداخلاق عین شمر میمونه ... دکتر ذی‌الجوشن احساس می‌کند سبیل‌هایش بلندتر شده و خشن‌تر گشته است. نسخه‌ای زیر دستش می‌آید. آزیترومایسین ... فلو موسیل ... کامپیونت ... دستور می‌زند و می‌دهد کنار دستش تا پول را حساب کند نسخه‌پیچ نام مریض را صدا می‌کند. می‌آید جلو پیرمرد لاغر و نحیفی است. قیمت دارو را می‌گوید ۱۲۸۵۰ تومن. پیرمرد بیچاره آچمز می‌شود. چند؟ این بار بلندتر می‌گوید ۱۲۸۵۰

نمی‌دونه چیه!
امروز هم بهم گفته تو که اون همه دوست دکتر داری تو اینترنت خب از اون‌ها پرس ناف رفتگی دلیلش چیه بین بالاخره یکی بلده!!! بینم می‌تونین یکی تون شر این سؤال همکار ما رو از سرمون کم کنین!! به فتق ربط نداره احیانا؟!
خلاصه هم اکنون نیازمند یاری سبزتاز هستیم!!

<http://daroo72.blogfa.com/>

■ داروخانه شبانه‌روزی

□ دل مشغولی‌های فراغت یک داروساز

اکنون که بعد از سال‌ها توانستم با اندوخته‌ای نه‌چندان داروخانه‌ای را برای خود فراهم کنم فکر می‌کردم منتهای آمال خود را یافته‌ام ... ولی افسوس ...

Dr Zel jowshan 24hr pharmacy صبح یک روز زمستانی است دکتر ذی‌الجوشن در پشت پیشخوان ایستاده و نسخه‌ها را کنترل می‌کند مردم منتظرند تا شاید نوبت‌شان برسد. یک نفر از آن میان می‌گوید دکتر جون - البته با بچه محل خود که همان نسخه پیچ است - آژانس منتظره مال منو بده برم. او هم می‌رود تا کار بچه محلش را انجام دهد. دکتر ذی‌الجوشن با چشم غره به وی نگاه می‌کند و می‌گوید بذار سرجاش به کارات برس ... مریض دمغ می‌شود و می‌فهمد کت تن کیست و باید اول دم کی را ببیند ... چند دقیقه بعد

دارو می‌خواهند خوشی تعطیل، چون این ماه ۴۲ میلیون چک دارم تازه باید قرارداد اجاره داروخانه و انبار را هم تمدید کنم. چرت زدن تعطیل چون اگر در خانه باشد باید زمان صرف خانواده شود و در داروخانه جان مردم مهم است و می‌ماند پشت فرمان!!! آخ که چه خوب می‌شد اگر می‌شد پشت فرمان چرت زد یک بار برای همیشه فعلا همه چیز تعطیل است هر چیز که فکرش را بکنید.

■ دراگ پارٹی

□ زمان: هفته اول آبان

□ مکان: اداره دارو و غذای وزارت بهداشت

یک ماشین آخرین مدل ۶ در جلوی درب نگه می‌دارد و پیشخدمت درب را باز می‌کند و دست پیرزن را می‌گیرد تا از ماشین پیاده شود. نامش اکسی بوتینین است، سال‌ها بود که مهجور و تنها زندگی می‌کرد و منتظر بود تا شاید با افزایش قیمتش بر ارج و قربش در مجامع داروسازی اضافه شود. اکنون ۵۰ درصد به قیمتش اضافه شده بود و او داشت احساس جوانی می‌کرد. در کنارش پیرمرد سپیدمویی در حال درست کردن سرو وضعش بود اسمش متوکلوپرامید بود و او نیز از این که بعد از مدت‌ها ۴۵ درصد به قیمتش اضافه شده بود خوشحالی در چشمانش موج می‌زد و حسرت روزهای گذشته را می‌خورد اما هنوز معتقد بود که قیمتش از یک بسته آدامس کمتر است و حالا حالاها جا برای او است تا ارزش‌های نهفته‌اش آشکار شود هرچند که ته دلش به پسرعمویش دیمن هیدرینات که قیمتش دو برابر شده حسودی می‌کرد اما سعی کرد خودش را به او برساند و

تبریکی هر چند از سر ناچاری به او بگوید ... به سمت پیرمردی همسن و سال خودش می‌رود: سلام آقای سایمتیدین ... سایمتیدین به گرمی جوابش را می‌دهد و خوشحال است که او نیز به سان نوه‌هایش رانیتیدین و فاموتیدین بعد از سه سال قیمتش افزون شده. پیروکسیکام کپسول به همراه خواهرش ژل پیروکسیکام دست در دست هم وارد می‌شوند و یکسر به طرف خانواده دیکلوفناک می‌روند و بعد از تبریک و شادباش آلفن ایکس در حالی که دهانش پر از میوه است به ایندومتاسین کپسول رو می‌کند و می‌گوید: ایندو جان بالاخره تو هم چون گرفتیا بیا دور هم یه صفایی بکنیم... متوکاربامول آمپول با آن قد درازش در حالی که دست همسرش خانوم متوکاربامول قرصی را گرفته و مواظب است با آن هیکل تپلش کسی به او تنه نزند بدون این که به کسی توجه کند به طرفی می‌رود و در کنار برادران سیپروفلوکساسین می‌نشیند و مثل همه افراد حاضر پیام تبریک است که رد و بدل می‌شود ...

تریامترن به سمت فروزماید می‌دود او را سخت در آغوش می‌فشارد و می‌گوید حالا دیگه مردم قدر مارو بیشتر می‌دونن پسرخاله، فروزماید هم می‌گوید آره اگر چند ماه خودمو قایم نمی‌کردم و سهمیه نمی‌شدم شاید هنوز داشتم واسه خاطر ۸۰ تومن عرق می‌ریختم. ای خدا می‌شه یه روزی ما هم محتاج نون شب و شرمند زن و بچه نباشیم؟؟؟ کمی آنسوتر سانسوتول و فروگلوبین دست در گردن هم انداخته و منتظرند تا با شروع آهنگ رقص را آغاز کنند ... پشت سرشان بروفن و مفنامیک نشسته و در حال وراجی هستند: ببین بروفن خان قدیما هر

کی هر جاش از دست زمونه درد می گرفت میومد سراغ ما. دوتا دونه می نداشت بالا حالش که جا میومد دیگه مارو محل نمی داد. همین استامینوفن بدبخت چند سال بود هیچکی نمی پرسید حالت چطور. تا کی باید نقش پول خورد رو بازی کنیم آخه والله ما هم آبرو داریم تو در و همسایه!!!

بانو انسولین رگولار دست در کمر آقای انسولین ان پی اچ انداخته و خوشحال از افزایش ۵۰ درصدی قیمت به آرامی راه می روند چرا که تا چند وقت دیگر باید تولد نوزاد خود انسولین لاتنوس را جشن بگیرند... خواهان جمفیروزیل از خوشحالی نمی دانند چه کار کنند و بعد از مدت ها بی توجهی با این افزایش نرخ چشمگیر ۳۵ درصدی پاداش صبر و حوصله خود را گرفته بودند. لووتیروکسین هم با دو برابر شدن قیمتش داشت به سایرین فخر می فروخت. انتهای مجلس مثل تمام مجالس محل تجمع خالفاکاران بود. دیازپامها در حال نشئگی و سرخوشی بودند لورازپامها به همراه پدر بزرگ خانواده کلردیازپوکساید دست در دست یکدیگر در کنار کوچکترین عضو خانواده اگزازپام نشسته اند و تری هگزفنیدیل هم بشکن زنان به ایشان اضافه می شود تا جمع خالفاکاران تکمیل شود و بعد از نشستن در کنار دوستان متلکی به برادران کلرپرومازین انداخته و ایشان را بیش از پیش از عدم توجه بهشان دمغ می کنند!!! خانواده تری فلوپرازین و بی پریدین هم از دست متلکهایشان در امان نمی مانند.

کم کم میهمانان بیشتر و بیشتر می شوند. پماد موپیروسین و پماد تتراسیکلین و بتامازونها و کلوبتازولها به همراه فلوتوسینولون و سایرین به

تدریج به جمع حضار افزوده می شوند و بر شور و حال مجلس بیفزایند.

گویا در قسمت دیگری از مجلس خبرهایی است می روم تا ببینم چه خبر است. اووه ولوله ای برپاست: شیافها ظاهرا از این وضعیت راضی نیستند به طرف شیاف دیکلوفناک بزرگتر می روم و از او جویای وضعیت می شوم. بدون معطلی می گوید: ببینید وضعیت کار ما بدجوره شرایط کاری ما خیلی سخته هر کسی نمی تونه تحمل مارو داشته باشه اما بعد از این همه مدت فقط ۱۰ تومن به قیمتمون اضافه شده!!! هنوز حرفش تمام نشده بود که شیافهای استامینوفن و ایندومتاسین با صدای بلند حرفش را تایید می کنند. ناگهان صدایی جیغ مانند توجهم را به خود جلب می کند. دوش واژینال بتادین بود که می گفت: خدا لعنتون کنه منو جلوی فک و فامیل بی آبرو کردید. همه فکر می کنن چی کار کردم. مگه من چیم از دختر خالم کمتره - ژل واژینال بتادین را می گفت که قیمتش دو برابر شده بود - مگه من کمتر از اون کار می کنم یا سختی کارم کمتره. تازه من کلی دم و دستگاه اضافه هم دارم. حالا چی شده اون بشه دو برابر و من ۴۰۰ تومن ارزونتر شم.

نمی دانم چه بگویم کلهام را می خرانم که با تابلوی «ما با تبعیض نژادی مخالفیم» بر می خورم گلی بن کلامید را می بینم که با قیافه ای براق و سرخ می گوید: مگه ما گلی بن کلامیدهای شرکتی دیگه چیمون از گلیبوتکس کمتره که یه دونه اسمشو عوض کردن و ۵۰ درصد قیمتش رو بردن بالا و پشت سرش سوسپانسون استامینوفن صدایش بلند می شود: اسمشو نو می کنن تیلوفن یهو قیمتشو

شه که دواخونه چی وقتی قیمت میزنه ۳۰ درصدش اعشاری نیاد آخه صبر و تحملم حدی داره. به طرف آشپزخانه میروم اتورواستاتین و لوواستاتین و سیمواستاتین را می بینم در حال شستن ظرفها هستند با دیدن من سرشان را پایین می اندازند و انگار خجالت می کشند. یکی شان می گوید: مگر ما چه کار ناشایستی انجام داده بودیم که اینجوری با آبرومون بازی کردن ارزونمون کردن و ما رو از رونق انداختن اما دکتر چون شیر زنده و مرده اش یه قیمته ما تحمل می کنیم. حرفش تمام نشده بود که صدای کلفتی گفت: ای پسر وراجی نکن کارتو بکن یا للجب این سفیکسیم بود از آن یال و کوپال دیگر خبری نبود قامت خمیده و دندانهای زرد حکایت دیگری داشت. مرا که می بیند می گوید: با بیست درصد جایزه می دادمون چیزی نگفتیم. مدت دار می دادن چیزی نگفتیم. تا این که ۳۰ درصد از قیمتمون کم کردن آخه مگه یه نفر چقدر طاقت داره خود تو یادت رفته ۱۰ بسته ۱۰ بسته تو فاکتورت سفیکسیم می گرفتی. اما حالا چی هر کی از راه می رسه یه سفیکسیم تو نسخه اش هست دیگه با دیدن اسم من هیچ کس نیست که بتربه دیگه گذشت اون دوران دکتر چون حالا ماییم و این درد انتظار از دو سال پیش تا حالا که هی چشممون به دست این وزارت خونه ای ها باشه که کی دوزار میذارن رو قیمتمون دیگه شدیم مسخره این بچه مدرسه ای های سیپروفلوکساسین و فاراموکس ... برو دکتر چون برو تا دوباره یکی گزارش منفی برامون رد نکرده و دوباره ارزونمون نکردن برو بذار ما هم به کارمون برسیم. از سالن می زنم بیرون تا هوایی بخورم. در بیرون

می کنن دو برابر نه داداش این رسمش نیست نمی دونستیم تو داروها هم واسه احقاق حقت باید پارتی داشته باشی و به یه جاهایی وصل باشی. به طرف دیگر میهمانی می روم یک نفر در حال بردن سینی های خالی به آشپزخانه است به قیافه اش دقت می کنم آشنا میاید. آه تویی کواموکسی کلاو. چرا اینجوری شدی تو چرا داری پذیرایی می کنی؟؟؟ آهی می کشد در کناری می نشیند و سیگارش را از جیب در می آورد و روشن می کند و می گوید: ای دکتر جان یه زمانی وقتی اسممون توی یه نسخه میومد دکتر دواخونه از خوشحالی و مریض از ترس پولش غش می کردن اما حالا چی مردم جرات می کنن. حرفش را قطع می کند و می گوید خود تو روزی چند تا شربت و قرص منو بدون نسخه به مردم می فروشی اون موقع اینجوری بود. روزایی که تازه مدرکتو گرفته بودی. ما جامون تو داروخونه کجا بود؟؟ تو قفسه مخصوص کنار دست آقای دکتر تا موجودیش جلو چشم باشه تا یه دونه مون هم هدر نریم و نیفتیم زیر دست اما امروز چی هی کجایی جوانی که یادت به خیر.

راست می گفت بنده خدا. داشتیم می رفتیم که با آشنایی دیگر برخورد کردم. امپرازول با آن قد کوتاه و هیکل چاقش پایونی زده و مشغول پذیرایی بود مرا می بیند می زند زیر گریه می گوید: دکتر چون بازم جلوی زن و بچه شرمنده شدم. آبرومو بردن با جایزه می دن با تخفیف می دن با چک مدت دار میدن اما هیچ کس حاضر نیست دیگه منو داشته باشه. یادته اولش که اومدم چقدر ارج و قیمت داشتیم اما حالا چی یه قوطیم رو میدن ۱۱۲۹۸ ریال یعنی ارزش نداریم دو ریال گرونمون کنن این قیمتمون روند

خوابیدی پاشو برو سرجات!!! وقتی رفتیم سرچایم به این فکر می‌کردم که راستی چطور می‌شود که یک نفر بشود سفیر ایران در هلند در آن کشور گل و بلبل و یک نفر دیگر می‌شود سفیر ایران در سومالی و مدام باید نگران حمله شورشیان آدمخوار باشد.

■ داروساز ۷۸

□ دیگه چه خبر؟

■ داروسازان خسیس

بابا عجب خسیسایی هستن بعضی از این داروسازا!

توی عصر اطلاعات که کافیه چند تا دگمه رو بزنی تا هر جور اطلاعاتی بپاشه به صفحه کامپیوترت، بعضی از این همکارا چه کم لطفی‌هایی که در حق داروسازای کم تجربه‌تر نمی‌کنن. همین من بی‌نوا اومدم برم مسؤل فنی شم، اون اول اولاً، اومدم به خیال خودم از یه داروسازی که مثلاً ناظر انجمن داروسازان تو زمینه قراردادهای مسؤولیت فنی بود مشورت گرفتم، نه تنها راهنمایی خاصی راجع به بحث بیمه، داروهای ساختنی بیمه مسؤولیت، مدت قرارداد، روزهای تعطیل تو شبانه‌روزی‌ها، مرخصی‌ها، عیدی و ... نکرد بلکه باعث شد حقوقم $\frac{۲}{۳}$ اون چیزی بشه که باید می‌شد! حالا وقتی می‌بینم بعضی از همکارا این‌طور بی‌دریغ اطلاعاتشونو در اختیار جوون‌ترها می‌دارن، ذوق می‌کنم. نمونش دکتر ایکس با اون مبحث نکات مهم تو مسؤولیت داروخونه شلوغ؛ یا داروساز ایرانی با اون همه کتاب و جزوه‌های قابل دانلود کردنش، یا حتی کلاس درس داروی ترکیبی تو داروخونه‌اش، خلاصه این که ... نه ... مثل این که هنوز جای امیدواری هست.

به سودا فدرین بر می‌خورم که به تازگی دستور توقف تولیدش داده شده سرش را بالا می‌کند. یکی به سیگارش می‌زند و می‌گوید: اونایی که دستور توقیف من رو دادن همونایی هستن که شبای امتحان دو تاسه تا منو می‌نداختن بالا تا خوابشون نبره و تا صبح بیدار بمونن اما حالا که خرسون از پل گذشته این بلا رو سر من آوردن باشه ما هم خدایی داریم. یعنی از ترامادول بدتر بودیم. به مسیو فلیکسوتاید برخورد می‌کنم می‌گوید: تصمیم دارد که به همراه خانواده دوباره به فرانسه برگردد می‌گوید با آمدن جنس ایرانی دیگر بیمه‌ها قیمتشان را قبول ندارند و از قیمت خودشان هم روز به روز کم می‌شود و با دست به پسر کوچکش فلیکسوتاید ۵۰ و دخترش فلیکسوتاید بینی اشاره می‌کند اتوسپورین هم ساکش را جمع کرده به دنبالشان می‌آید. صدای آژیر آمبولانس توجهم را به خود جلب می‌کند. گویا پلاویکس با شنیدن شایعه تغییر قیمتش از ۸۴۰۰۰ تومن به ۴۸۰۰۰ تومن نتوانسته بود با واقعیت برخورد منطقی داشته باشد و سخته کرده بود. احتمالاً باید مدت‌ها اسویکس یا پلاگرول!!! مصرف کند. راهم را کشیدم آمدم بیرون صدایی گنگ و میهم به همراه ضرباتی آرام به شانه‌هایم می‌خورد سعی کردم ببینم که کیست که دارد مرا تکان می‌دهد که صدای بانو را شنیدم که می‌گفت بازم جلو تلویزیون رو میل

<http://darusaze78i.blogfa.com/post-5.aspxd>

■ خوشحالم

□ ترجمه کتب داروسازی

دیروز داشتم مبحث فشارخون رو از کتاب applied therapeutics می‌خوندم دیدم چقدر روون تر و جالب‌تر از جزوات کلاسی مطلب رو مطرح کرده، اول جزوه رو می‌خونی سرگیجه می‌گیری، بعد میای سراغ applied تازه می‌فهمی قضیه چی بود.

فقط ۲ تا بدی داره، یکی این که تو کامپیوتره و پدر چشمتو در میاره، دومی این که به زبون شیرین فارسی نیست و گاهی کارت به هندل کاری میفته، هر دو تاش باعث اتلاف وقته، حالا می‌شه به پرینت خوشگل از همش بگیری و از سر کامپیوترت خلاص شی ولی ... حالا هی گیر بدین بگین ما پول دادیم کتاب applied رو خریدیم. بعهعهعه منم شماره ۷ رو دارم، ولی اولاً سال به سال که نمی‌رم جدیدشو بخرم، اونم رفرنسای ما با اون هیکلای گندشون، پنج سال پیش یه مارتیندل ۳۴ خریدم تو ۳ تا داروخونه‌ای که می‌رفتم جا براش نبود، تو آخری دیگه چوندمش، فرمت میز صاحب داروخونه واسه خاطر همین ۲ تا دونه مارتیندل کلی تغییر کرد ... الانم که CD شو دارم هلو ...! بعدشم بابا منظور من چیز دیگه‌ایه ...

فکرشو بکن تو این همه منبع فارسی که واسه سایر بچه‌ها هست، سر داروسازا کلاه رفته، یدونه ایران فارما داریم که فقط مونوگراف داروهای ژنریکه و یه دونه داروشناسیه نسخه‌های رایج که اون هم محدود به داروهای پرمصرف تو داروخونه است، یه کتاب تداخلات دارویی هم هست و خلاصه نه این که نباشه، ولی ... منظورم اونا

نیست، منظورم یه چیز جون‌دارتره، drug facts مثلا یا همین applied که من گیر دادم بهش البته فارسی، که بتونی بذاری جلوت و جزواتو بی‌خیال باشی، نه به خدا انگلیسی من ضعیف نیست، ولی فارسی رو راحت‌تر میشه قورت داد، موافق نیستین؟

چرا که نشه، چند تا داروساز زبر و زرنگ پیدا شن هر کدوم یه فصل از یکی از اینا رو بگیرن دستشون، مثل کاری که یکی از همکلاسی‌های فعال دانشگاه در مورد Drug Facts مبحث تداخلات دارویی شروع کرده، دستش درد نکنه حیف که نصفه گذاشتش، پس دیدین می‌شه، من خودم یه پا ...

آها یه چیز دیگه، حالا که دارم تز میدم بذار اینم بگم، فکر نمی‌کنین وقتش شده که یه کتابی نوشته بشه به‌عنوان اسامی تجاری داروهای ساخت داخل؟ دیگه کم‌کم کار حدس زدن اسماشون داره مشکل می‌شه.

■ اندر عوالم داروسازی

داروسازی هم برا خودش عالمی داره ... تو کتابا تو قراره همه کاره باشی، دوز اینقد فاصلش اونقد، عوارض اینه، اور دوز اونه ... به واقعیات که می‌رسی، خبری نیست ... تو همه کاره، هیچ کاره‌ای! موقع فروش داروی OTC: دکتر جان چک دارم ...

موقع دادن دستور دارو: دکترم گفته خودم بلدم. موقع کشف جنایت تداخلات دارویی تو نسخه: آقادرارو رو نداری بگو ندارم ... موقعی که زنگ

می زنی به دکتر دندونپزشک، بعد از چاق سلامتی گل می گی: دکتر جون قربونت برم وقتی مریض با کارت کمیته امداد اومده، مشکل خاص دیگه ای از معده، کلیه و این چیزا نداره، اینقدر براش ننویس سلکسیب، خب بنویس بروفن.

از فردا باید بررسی: دکتر فلانی از این محل رفته که نسخه هاش دیگه نیماذ اینجا؟

حالا اگه یه بابایی به خاطر خوردن داروهای نسخه بد خط و پر از داروهای نامربوط، یه مژه بره تو چشمش: آآآآآآی نفس کش ... دارو رو اشتباه دادین مریضم خورده قاطی کرده! حالا تو هی بیا بگو بابا گایول همون گایافنزینه به گوش کسی می ره مگه؟

حالا نه این که تو کارمون لحظات قشنگ نباشه ها، چرا هست ...

اون لحظه ای که خاله ات به شوهرش می گه بعله! و تو به میمنت این وصلت فرخنده از شوهر خاله جدیدت که تو ۶ ماه آزرگار نامزدی هی تک سرفه آزاردهنده می کرد می بررسی: شوهر خاله جان! جان من بگو چه دارویی مصرف می کنی؟ ... اونم می گه کاپتوپریل چطور مگه؟!

اونوقت گل از گلت می شکفه و خوشحال می شی که تونستی به حلقه ای از این زنجیره درهم و برهم درمان تو هم دستی داشته باشی.

خدایی هممون از این لحظه های هیجان انگیز داشتیم، ولی علاج واقعه بعد از وقوع زیاد حال نداره. من یکی که کلی دنبال این جور لحظه هام، تا یه مریض با حوصله مثلاً با نسخه اسپری دهانی گیر میارم شروع می کنم درباره نحوه استفادش توضیح می دم ... مریضه هم بنده خدا کلی گوش میده بعد

میگه آره منم همین کارو می کنم؛ اول یه نفس می کشم بعد درشو بر می دارم، یه پاف می زنم بعد درشو می بندم! ... فکر نکنی ولش می کنم بره! نه! بیچاره مجبور می شه واسه این که بره به بقیه کاراش برسه حرف های منو مثل خودم تکرار کنه برام. کلا اوضاع خیلی خنده دار میشه! آخرش آب تو حلقه بخار میشه از بس توضیح دادی! ولی مریض بی نوا می فهمه که تو این داروخونه یه آدم پرحوصله هست که یه چیزو ۹۹ دفعه برایت توضیح می ده و میشه پای ثابت مشاوره دارویی، تو هم از زنده بودن خودت خوشحال میشی ... تا بعد ...

کلاً این ها داروان، جزعاً اگه می خواهی بدونی:

۱ - سلکسیب: یه مسکن که اکثر بیمه ها قبولش ندارن. چراشو خودشون هم نمی دونن. عوارض دارویش از سایر مسکنا کمتره، برا همین دست اندرکاران دارو بیشتر دوشش دارن.

۲ - بروفن: همون قرص گلی، یه مسکن که جرمش بیشتر از بقیه نیست، تازه بیمه هم هست.

۳ - گایول: اسم جدید و خودمونی گایافنزین

۴ - گایافنزین: داروی خلط آور، شربتش فت و فراوون نسخه می شه.

۵ - کاپتوپریل: یه داروی کم کننده فشار که عارضش ایجاد تک سرفه های خشکه.

۶ - اسپری دهانی: همون اسپری دهانی دیگه بی خیال

<http://nilouyee.blogfa.com/>

■ قورباغه‌کشی

آخیش آخیش آخیش یعنی دارم به نفس واقعی از ته دلم می‌کشم. مردم از بس گفتم این ماشین لامصب منو بیارین. هی میگن صبر کن صبر کن بابا آخه چقدر صبر کنم. مگه به آدم چقدر صبر داره چقدر طاقت داره یعنی به جایی رسیده بودم که می‌خواستم برم تهران ماشینمو از تو پارکینگ خونمون بدزدم. هی میگن تو جاده رانندگی کردن خطرناکه. به جان خودم وقتایی هم که بابام می‌یاد دنبالم همه‌ی راهو خودم می‌شینم پشت فرمون بابام میشینه کنارم رانندگی تو جاده رو بهم یاد میده. تمام مسیر رو حفظ شدم، دیگه چشم بسته هم می‌تونم اون گردنه‌های پیچ در پیچو برم خلاصه آنقدر حالم بد بود و داشتم دق می‌کردم که بابای گلم با این که خیلی کار داشت ولی به روزه اومد و ماشینمو بهم رسوند. آخ که نمی‌دونین وقتی از دور داشت بهم نزدیک میشد چه احساسی داشتم! اصلا از اون موقعی که بابام از تهران راه افتاد من بوشو حس کردم. حس می‌کردم بچه‌مو بعد از سال‌ها می‌بینم همچینم دست به درو پنجره‌ش می‌کشیدم و نگاهش می‌کردم که بابام احتمال قریب به یقین داد دیگه به دخترش هیچ امیدی نیست.

دیروزم ما به کشت و کشتاری راه انداختیم سر کلاس بسی هیجان‌انگیز. همچین زدیم یکی یکی قورباغه‌های شمالو تیکه پاره کردیم که دیگه فکر کنم نسلشون اساسی منقرض شد. آخه نه این که از سال بالایی‌ها و اینور اونوریا شنیده بودم که سر کلاس فیزیولوژی عملی و سر زنگ قورباغه‌کشی دخترا جابه‌جا غش می‌کنن واسه همینم آماده بودم که ببینم دوستانم چجوری جلوم

دونه دونه نقش بر زمین میشن که هرهر بهشون بخندم (خودم که عمر!!!! اگه از این غشای تی تیش مامانی بکنم خلاصه که اومدن به تن قورباغه تپل میل ریختن جلومون گفتن باید گروه گروه بشین و هر گروه به قورباغه رو بکشه و شیکمشو پاره کنه. طریقه‌ی کشتنم اینجوری بود که اول باید قورباغه رو می‌گرفتم محکم سرشو می‌کوبوندیم به یه جایی مثل سینک ظرفشویی که بی‌حس شه بعد که بی‌حس شد سرشو با قیچی می‌بریدیم و نخاعشو سوزن سوزنی می‌کردیم بعدم دیگه مرحله‌ی پوست کنی بود و ریختن دل و روده‌ی قورباغه‌ی رو میز ... استادمون که مراحل قورباغه‌کشی رو یادمون داد منو سارا نگاهای مظلومانه‌ای بهم انداختیم که یعنی که یعنی!!! اصلا نم‌منظورمون این نبود که یالااا زود باش تو بکش ... دیگه هی من به سارا نگاه کن هی اون به من نگاه کن که دیدم نخیر از این سارا هیچ آبی گرم نمیشه و خودم باید آستین بالا بزنمو دست به کار شم، حالا هرچی برگشتم بهش میگم: بیا وایسا بغل دست من که جرات کنم قورباغه رو بی‌حس کنم، می‌گفت: نه نمی‌یام ... بچه‌مو آخه خیلی حساسه دلش نمی‌اومد شریک جرم یه قاتل بشه. القصه که خیلی مستاصل شده بودمو دیگه داشتم راضی می‌شدم خودم تکوتنها برم جلو که یکی از شیرزنای کلاسمون اومد آنچنان قورباغه رو گرفت کوبوند به سینک که بیچاره رسماً ناک‌اوت شد بعدم خودم در حالی که قورباغه هنوز جون داشت سرشو با قیچی از تنش جدا کردم و سوزن زدم تو نخاعش تا کاملاً بی‌حس شه بی‌حس شه بعدشم با کمال آرامش با همون دوست شیرزنم نشستیمو پوستشو کندیمو روده و معده و روده بندشو

زیر میکروسکوپ بررسی کردیم. طی این آزمایشم خدا رو شکر نه هیچ دختری غش کرده جیغ زده نه بیهوش شد و نه هیچ بندو بساط دیگه‌ای ... مردم نمی‌دونم این حرفا رو از کجا می‌یارن یعنی این پسر رو ول کنیا همینجور بی‌وقفه می‌تونن دروغ بسازن با دروغاشون کیف کنن ... منم که سرو مرو گنده اصلانم نترسیدم اصلانم گریه‌م نگرفته بود اصلانم دستوپام نمی‌لرزید ... خیلی هم حالم خوب بود، حالا دلم می‌خواد یکی از این دورو وری‌هام بیاد بگه تو رنگ به رو نداشتی و مثل بید می‌لرزیدی! نه خیلی دلم می‌خواد یکی یه همچین جراتی به خرج بده.

<http://ali.baratian.ir/wims/?cat=25>

■ حرف‌های برادر علی

□ آنالیز بیماران شیفت شب

خوب دیگه یک مقدار فشار کارهای داروسازان ایران کم شد، برسیم به بلاگ خودمون! حالا برید یک سر هم به اونجا بزنید، بد نیست. مخصوصا حالا که اکثر اشکالاتش برطرف شده و به مناسبت کریسمس به رنگ قرمز آراستیمش!

مطلبی که مدتها قبل داده بودم رو می‌خوام الان بنویسم، آنالیز بیماران شیفت شب، قبل از شروع، همین الان بگم که بیماران شیفت شب حداقل دو - سه هزار درصد (۱) هستند! پس به صد نشدن جمع درصدها ایراد نگیرید.

اولین و مهم‌ترین دسته، خانم‌های جوان،

دم‌بخت، متاهل، مسن، خیلی مسن و ... هستند. کلا تشخیص پیش فرض برای خانم‌های مراجعه‌کننده نصفه شب، لوس فرمودن ایشانه! معمولا این افراد با علایم سکته قلبی، CVA و امثالهم در حال بسیار فجیعی وارد می‌شوند و بعد با یک دکستروز فرد اعلا و یک ب - کمپلکس و گاهی یک دگزای توپ، سالم و سر و مر و گنده به منزل باز می‌گردند! البته ایشان معمولا سوتی‌های تابلو هم دارند! مثلا دست روی نافشان می‌گذارند و می‌فرمایند: کلیه‌ام دارد می‌ترکد!! اما شایع‌ترین اشتباه این قبیل افراد گذاشتن دست در سمت راست سینه و فریاد قلبم گرفته است! خلاصه این‌ها اینقدر تابلو هستند که یک بار نسخه پیچ عزیز زیر گوش ما گفت: بابا به این شوهرش بگید این سرم نمی‌خواد!! درصد مراجعین: قریب به ۹۹ درصد!

نکته جالب در مورد این افراد این است که معمولا انتظار درمان بسیار سخت دارند! تا ۳-۲ تا آمپول جاندار و سرم نزنند خوب نمی‌شوند! مشکل دیگر هم این است که همراهان بیمار کاملا جدی می‌گیرند! و می‌خواهند ما را به خاطر تعطل در درمان بیمار قلبی بکشند! نمی‌دانند که بیمارشان «قلبش» درد می‌کند و «قلبش» هیچ مشکلی ندارد!

دسته‌ی دوم، افرادی هستند که فکر می‌کنند، زرنگی می‌کنند و با مراجعه در حدود ۳ صبح، بدون معطلی در صف دارو می‌گیرند و می‌روند و البته ریسک بروز اشتباه به دلیل خواب آلودگی و کفری بودن پرسنل را به جان می‌خرند! درصد مراجعین: حدود ۳۰ درصد.

دسته‌ی سوم، افرادی هستند که در گذشته معلم بوده‌اند! و اکنون نیاز به گفتن دیکته دارند! و چون در آن ساعت معمولاً سر پزشکان درمانگاه خلوت است، و طبعاً به خاطر خستگی حوصله بحث ندارند دفتر مشقشان را می‌آورند تا کمی دیکته بگویند ... درصد مراجعین: حدود ۳۰ درصد.

دسته‌ی چهارم افرادی هستند که ۴ صبح احساس می‌کنند پوستشان درد می‌کند!! و به بیمارستان می‌آیند تا تحت درمان، سونوگرافی آزمایش خون و ادرار و هزار کوفت دیگر قرار بگیرند! انگار روز خدا را از ایشان گرفته‌اند. در همین ضمن دایم با موبایل به زری و شهین و مهین گزارش می‌دهند: نمی‌دونی چه سونویی بود مهین جون جیگرم حال اومد!!

دسته‌ی دیگر، همان پنجم، برادران عزیز معتاد هستند! که بعد از یک هفته بی‌خوابی(!) امشب آمده‌اند تا خواب‌آوری بگیرند و بکیند. البته خرده فرمایش‌های دیگر هم زیاد دارند، دی فنوکسیلات ترامادول و ...

یک شب به یک معتاد خیلی خراب، زولپیدم دادم برای خواب، گفت اینو نمی‌شناسم، از کدوم دسته دارویی؟ من هم که کرمم عود کرده بود گفتم: گابا - ای (GABA-A) اگونیسته(!) اونم در جواب گفت: پس به همون رسپتور بنزودیازپین‌ها وصل می‌شه!! و در میان بهت من رفت ... درصد مراجعین: خیلی!

دسته ششم افرادی هستند که نصفه شب توسط عیال مربوطه بیرون انداخته شده‌اند که برو برایم ویتامینه مو بخر! و تا نخریده‌ای بر نگرد! تا به حال زیاد دیده‌ام افرادی که ۳-۴ صبح دنبال رنگ مو و

سوهان ناخن و اینجور چیزها هستند. در همین دسته قرار می‌گیرند افرادی که برای خرید پوشک، شیرخشک، شیشه، پستانک و امثالهم مراجعه می‌کنند با این که ظاهراً خرید این اقلام اورژانس به نظر می‌رسد، اما نیست! شیرخشک و پوشک که ناگهانی تمام نمی‌شوند! درصد مراجعین ۸۵ درصد.

دسته هفتم افراد مبتلا به دندان درد هستند! تعدادشان از آنچیزی که فکر کنید، خیلی بیشتر است! البته بعضی از این‌ها هم تقلبی هستند! اسپری لیدوکائین درمان دردشان است!! درصد مراجعین: ۵۰ درصد.

دسته هشتم، دوستان سیلدنافیلی، ترامادولی، کاندومی و ... هستند و معمولاً هم وقتی با قسمت بهداشتی تعطیل است، مواجه می‌شوند، خیلی واضح توضیح می‌دهند که درصد مراجعین: صفر! (کی گفته تو مملکت ما کسی از این کارا می‌کنه?)

دسته نهم، کسانی که واقعا مشکل اورژانس دارند و نیاز به رسیدگی در همان نیمه شب دارند، درصد مراجعین: یک دهم درصد.

در پایان اگر از دوستان عزیز نیمه شب کسی از قلم افتاد، عذرخواهی می‌کنم، اشکال از ایشان نیست، قلم ما لیز است!

■ بررسی نسخ!!

امروز قصد نوشتن نداشتم، اما داشتم توی عکس‌های قدیمی می‌گشتم که رسیدم به این. کلی خاطره برام زنده شد، یاد اون روزایی افتادم

که شب هم داروخونه می‌رفتم!

نسخه‌ای را به طرف من دراز کرد: صابون بچه یک قالب، محلول اریترومايسين ۴ درصد یک بطری. حالا تعجب می‌کنید اگر بگویم این نسخه را دو و نیم صبح گرفته‌ام!! وقتی نسخه را دیدم، اول ورق زدم ببینم نسخه دیگری هم نیست؟ بعد به خانم و آقای میانسالی که با هم این نسخه را آورده بودند گفتم همین نسخه را می‌خواهید، فرمودند بله! با حالت نق‌نق (چه آدم‌هایی هستی‌ها! این نسخه را همون عصر می‌گرفتید!!) گفتم کی رفتید دکتر؟ فرمودند الان!! (اینجا بود که از خودم خجالت کشیدم، گفتم لابد این یه مشکلی مثل هایپر سنسیتیویته داشته و درمان اورژانس شده. حالا اینارو برای فالوآپ دادن بهش) با حالت دلسوزی گفتم چی شده بود حالا؟ فرمودند: هیچی! بی‌کار بودیم گفتیم بریم دکتر، خانوم پوستشو نشون بده!! اون دکنتم که از خواب بیدارش کردیم هی سؤال می‌کرد که چرا الان اومدین! شماها چقدر اصول دین می‌پرسین!!) به جون خودم، عین کلمات طرف بود!! فقط تونستم خیره نگاش کنم.

شما بودین چه می‌کردین؟

چند شب پیش یه نفر اومد داروخونه.

همینجا داخل پرائنتر یه چیز یه بگم، من معمولاً با سؤال‌کنندگان خیلی خوب برخورد می‌کنم و اصلاً انتظار حق مشاوره یا هرچی ندارم. حتی اگر سؤال‌کننده در بدترین و شلوغ‌ترین مواقع هم بیاد، تا کاملاً مجاب نشه رهاش نمی‌کنم. حتی شده با زنگ زدن و پرسیدن از دوستان دیگه. چون واقعیت اینه که در مورد نسخ کار زیادی از ما بر نمی‌آید و حداکثر توضیحات بیشتر

می‌تونیم بدیم. اما تنها مرجع معتبر رایگان برای سؤالات، فعلاً ما داروسازان هستیم، پزشکان که خوب شغلشون اینه، اگر بخوان ویزیت‌نگیرن که ... آزمایشگاهی‌ها هم که عمراً بشه بهشون دسترسی پیدا کرد. دندان‌پزشکان هم که ... توصیه‌های ماما و پرستارها هم در اکثر موارد آفسایده ... اگر ما هم بخوایم قضیه رو پولی کنیم خیلی از مردم ترجیح میدن بر طبق گفته‌های عمه و خاله عمل کنند (که در حال حاضر هم می‌کنند) و این اصلاً مطلوب نیست. شاید بشه گفت حق فنی نسخ یه شارژیست که مردم برای رایگان ماندن این خدمات می‌دهند.

و گفت آقا «قرص ملاقات» دارید؟ من وقتی چنین کلماتی (ملاقات در این مورد) به گوشم می‌خوره، سریع ذهنم میره دنبال ال دی و سیپروترون و استروژن و امثالهم ... اما این بار ظاهراً قضیه فرق داشت، معمولاً کسی نمیگه «آقا ما می‌خوایم بریم ملاقات می‌خوایم شرمند نشیم!» مخصوصاً این که طرف مرد بود و قیافه‌اش هم نمی‌خورد پرسیدم این قرص ملاقات یعنی چی؟ طرف یک مقدار من‌من کرد، خلاصه با روش‌های فنی و پلیسی (معمولاً تو صفحه حوادث روزنامه می‌نویسه متهم ابتدا انکار نمود ولی با روش‌های فنی و پلیسی!) لب به اعتراف گشود! زبونش باز شد و فرمود:

یکی از دوستان (یکوقت فکر نکنید خودش بوده‌ها!) مدتی زندانی بوده؛ در زندان، به افرادی که مرخصی ندارند، ماهی ۲ ساعت اجازه می‌دهند که همسرانشان بیایند و در یک اتاق خصوصی مهمان ایشان باشند!! و به این زندانی‌ها یک ساعت قبل

بیمه ۱۰۰۰ تومنشو می‌داد و شامل اختلاف قیمت می‌شد و از جیب بیمار می‌رفت. تازه نسخه این بنده خدا آزاد بود.

این داروتون گرونه. قیمتش (قیمت دقیق رو گفتم) هست.

نگاه بهت زده‌اش را هرگز فراموش نمی‌کنم. چقدر؟

حرفمو تکرار کردم، اما این بار با غم، با ترس از دردی که می‌دانستم خواهد آمد.

نمی‌دونم چند نفر تا حالا خرد شدن یه مرد رو دیدین؟ من دیدم، که ای کاش نمی‌دیدم، چهره مردانه مرد ما خیس عرق شد. هیکل تنومندش عین درختی که تبر خورده باشه خم شد و به پیشخوان تکیه داد. درد چشمانش اشک به چشم من آورد و نگاه بی‌پناهِش آتش به جانم زد.

دارو برای کی هست؟

برای پسر مه.

چی شده؟

یه میخ زنگ زده رفته تو کف پاش.

کی این اتفاق افتاده؟

همین امروز ساعت ۵ (اون موقع ساعت ۹ شب بود).

لازمه تزریق کینین حتما تا مطمئن بشین مشکلی براش پیش نیاد.

نمیشه کارتی چیزی بذارم بعدا پولشو بیارم؟

نسخه تو دست راستم بود، با دست چپم تو جیبم

می‌گشتم ببینم دارم خودم حساب کنم براش؟ اما

نه، من دانشجوی کارآموز تازه ازدواج کرده پولم

کجا بود؟

شرمندهام، نمیشه. اما ۴۸ ساعت فرصت دارین

از ملاقات قرصی می‌دهند که جلوی اهل و عیال شرمنده نشوند! (دو زاری‌ام افتاد).

تادالافیل ۲۰ دادیم خدمتشان که از آن هم بهتر باشد.

نکته: ما همیشه برایمان سؤال بود که زندانی‌های بیچاره در مدت محکومیت چه می‌کنند که بحمدالله این سؤال بچه هم بی‌جواب نماند!

■ آن مرد ... + نوشته شده توسط دکتر ایکس

اوائل زمستان سال ۸۰، من در داروخانه شبانه‌روزی ایثار مشغول گذراندن آخرین ساعات دوره کارآموزی، در قالب امتحان عملی طولانی مدتی بودم که آقای دکتر یزدی مسؤؤلش بود. مردی وارد داروخانه شد و جلوی پذیرش ایستاد. اونا که داروخانه ایثار بودن می‌دونن پذیرشش از بقیه قسمت‌ها فاصله داره و درست جلوی در ورودی قرار گرفته. دکتر یزدی به من گفت برم جلو و کار پذیرش رو انجام بدم. مشتری جدید مردی بود میانسال، بلند قد و درشت هیکل، با موهای جوگندمی که بیشتر به سفیدی می‌زد، چهره‌ای پر از چین و چروک و چشمانی که انگار به خستگی دلش از نامردمی‌های روزگار گواهی می‌داد. اورکت سبز قدیمی و کهنه‌ای تنش بود که فکر کنم از دوران سربازیش به یادگار مونده بود.

سلام.

سلام، بفرمایید

این نسخه رو دارین؟

نسخه Amp Tetabulin و Cephalixin 500 داشت. اون زمان تتابولین حدود ۵۰۰۰ تومن بود که

این آمپول رو تزریق کنین.
 باشه ممنون، خداحافظ شما.
 اما نگاهش می‌گفت تو این زمان نمی‌تونه پول
 رو جور کنه.
 به سلامت، یا علی.
 علی یارت، مرد خسته.
 مرد از داروخانه بیرون رفت. و مرا با سؤال‌های
 بی‌جواب تنها گذاشت.
 خدایا آخه به خاطر ۵ تا ۱۰۰۰ تومنی؟! آخه
 این انصافه؟! چرا نداشت؟! چرا قیمت دارو باید
 آنقدر بالا باشه؟! چرا عین خیال هیچ‌کس نیست؟
 چرا؟! چرا؟!
 اون شب دعا کردم خدا منو وسیله خودش قرار
 بده، تا بتونم کاری کنم که دیگه به خاطر نداری
 اشکی گوشه چشم مردی نباشه. هنوزم بعد هفت
 سال، می‌خوام پیداش کنم و ازش بپرسم داروتو
 گرفتی؟ هنوز یادم که میاد دلم میشکته هنوزم این
 زخم تازه است.

نوشته شده توسط دکتر ایکس

<http://ritalin.blogfa.com>

■ دکتر ایکس

□ دستنوشته‌های یک داروساز

■ مصایب شیرین شرکت!

این روزا بدجور دارم درگیر شرکت میشم. دیروز
 مدیر کارخانه ازم خواست گزارش کاملی (در
 واقع طرح) از قسمت بازاریابی با تمام پیشنهادات

و روش‌های مربوطه و لازمه تهیه کنم. گویا
 برنامه‌شون اینه که مدیریت بازاریابی رو تغییر بدن
 (البته مدیر فعلی شخص بسیار با تجربه و توانمندیه
 ولی چون یک پست خیلی مهم دیگه هم تو شرکت
 داره نمی‌رسه به این یکی). نمیدونم می‌خوان کسی
 رو از بیرون بیارن یا این که خودم باید عهده‌دارش
 باشم؟ امیدوارم همون اولی درست باشه چون
 دردسر و گرفتاری این قسمت بی‌نهایت زیاده و از
 لحاظ مالی هم فرق زیادی برام نمی‌کنه.

اگر خودم بخوام انجام بدم با روش‌های
 ایده‌آلیستی و به قول مدیر کارخانه آلمانی که
 من دارم کل شرکت به هم میریزه چون بازاریابی
 واحديه که تمام سیستم رو درگیر خودش می‌کنه
 ... و کل سیستم ما هر جاش یه مشکل عمده داره
 به غیر از تولید و تحقیقات که از همه بی‌نقص‌ترین.
 آخرشم می‌ترسم به توفیق اجباری و استعفای من
 از کارم منتهی بشه.

از یک سال پیش که من اینجا اومدم این بار
 سومه که مدیر بازاریابی داره عوض میشه. نفر اول
 داروسازی بود که کلا به داروخانه خودش خیلی
 بیشتر می‌رسید تا شرکت. نفر دوم یک روزنامه‌نگار
 درست خوندین، روزنامه نگار!! بود که با ادعاهای
 دروغینش پدر شرکتو درآورد و لطمه بزرگی به
 سیستم زد (در مورد این موجود بعدا توضیح میدم!)
 نفر سوم هم مدیر فعلیه که کارش عالییه اما کار
 اصلیش وقتشو می‌گیره.

اصلا روزهای شرکتو دوست ندارم. انقدر دورو برم
 انرژی منفی حس می‌کنم که بیشتر ترجیح میدم
 برم تو اتاقم و در رو ببندم. حتی وقتی ماموریت
 جایی می‌خوام برم جووری تنظیم می‌کنم که با

داروها به صورت ملح (نمک) هستند مثل هیوسین ان بوتیل بروماید، سیلدنافیل سیترات، کلسیم کربنات. این همکار ما از بی سوادیش و ناآشنایی به داروها به جای اسم دارو اسم ملحقش رو که در این مورد هیدروکلراید باشه گفته بود. فکر کنید چه ابرویی از شرکت رفت؟!

■ گاهی به آسمان نگاه کن

فکر می کنم به غیر از کشاورزها، هیچ کس دیگه ای به اندازه من و پرسنل داروخونه از بارون دیشب خوشحال نشد!! به لطف این بارون شب نسبتا خلوتی داشتیم ... البته برای شیفت امشب این بارون فاجعه بود چون همه ملت جبران دیشب رو خواهند کرد!

دیشب یکی اومد قرص خواب آور خواست طبیعتا نداشتیم! ظاهرا برای بچه اش می خواست که به خاطر استرس امتحان خوابش نمی برد. اوضاع وقتی جالب شد که خود شازده (که بیشتر از ۱۲-۱۳ سال نداشت!) سرشو از دریچه تحویل نسخه کرد تو و با حق به جانبی تمام گفت: آقا قرص خواب آور ندارین؟ گفتم نسخه. گفت خب من شب چطوری بخوابم! بابا قرص خواب آور که دیگه تجویز نمی خواد!!

بعد از چند ثانیه تو شوک بودن، کلی خندیم: «!!!» نه بابا «!!!»؟ برو بچه شربت بروفنت رو بخور!! خندیدم ولی دلم می خواست زار می زدم به حال این ملت! خدایی عجب پیشرفتی کردیم! به همه تبریک میگم!! واقعا که!

شرکت جدیدی که میرم، از زمین تا آسمون با قبلی فرق داره. اینجا همه چهره ها خوشحال

ماشین خودم از داروخانه برم تا مجبور نشم سر ماشین شرکتی با آژانس با کسی سر و کله بزنم! نتیجه این که الان یک ماهه سهمیه بنزینم تموم شده و دارم آزاد می زنم!!

دوستان کمی تو شرکت دارم که تازه به اون ها هم مطمئن نیستم که زیرآب زنی نکنن. نمی دونم چرا این همه آدم به جای این که سرشون به کار خودشون باشه تو کار دیگران فقط فضولی می کنن؟ واقعا باور نکردنیه رفتارای بعضیا، آدم فکر می کنه اومده حمام زنانه به جای شرکت داروسازی!! حالا شاهکارها و سوتی هایی که میدن جای خود ...

واقعا از شرکتی که مثلا مسؤول چاپ بسته بندی هاش وقتی می ره چاپخانه به اختیار خودش یکی از رنگ های طرح جعبه مهم ترین و جدیدترین محصول شرکت رو که خودم طراحی کرده بودم اونم بعد از دوازده تا طرح تصویب شده بود! موقع چاپ برای کاهش هزینه حذف می کنه و به کل کار گند میزنه، یا یکی از پرسنل فروشش که با کمال پررویی هر جا رنگ میزنه خودشو دکتر فلانی معرفی می کنه در حالی که دیپلم هم به زور داره!! میره شرکت پخش و به طرف می گه «هیدروکلراید نمی خوای؟» چه انتظاری می ره؟ فکرشو بکنین من بخوام همچین جایی مدیریت هم بکنم، الان که کارشناس و مسؤول عنوانه انگار که جاشونو تنگ کرده باشم نصف شرکت می خوان سر به تنم نباشه وای به اون موقع روابط عمومی بدی هم ندارم ولی خب ظاهرا نیازی نیست حتما آزاری به کسی رسونده باشی تا دشمن داشته باشی. اینم یکی از درس های تلخ زندگیه.

توضیح برای خوانندگان غیرمتخصص: خیلی

و خنده‌ها از ته دله، چشم‌ها می‌خندن. بر خلاف اون خراب شده که خنده‌ای اگر بود به لب‌ها ختم می‌شد و انگار به قیافه‌هاشون گرد مرگ پاشیده بودن! چیزهایی که منو واقعا خوشحال می‌کنه خیلی محدودن. یکی شون خنده دیگران و اطرافیان. برادری دارم که از من خیلی بزرگتره و زیاد نمی‌خنده. از بچگی عادت داشتم هر وقت تلویزیون چیز خنده‌داری نشون می‌داد سرمو بر می‌گردوندم و به قیافه برادرم نگاه می‌کردم که ببینم اونم می‌خنده؟ و از اون خنده من هم خیلی بلندتر می‌خندیم. تماشای خنده دیگران خیلی برام لذت‌بخشه. اگر بهم نزدیک هم باشن که لذتش چند برابر. برای منی که خنده واقعی رو تقریبا فراموش کرده بودم. خیلی خوب شد و خوشحالم که عدو سبب خیر شد و من به این شرکت اومدم.

ظرف دو هفته اخیر مادر رومینا پیشنهاد داد بیشتر به آموزش رومینا برسیم و در یک مهد (در واقع پیش دبستانی غیرانتفاعی) دو زبانه ثبت نامش کنیم. علی‌رغم هزینه نسبت‌زادی که داشت به نظرم منطقی بود و قبول کردم. بچه که نباید قربانی اختلاف ما بشه. در ضمن پیشنهاد کردم دیگه برای تحویل بچه کالانتری نریم. اما این صلح موقتی به یک هفته بیشتر نکشید و بازم بر اثر لجبازی و توقع بیجای خانم که قدر هیچ چیزی رو نمی‌دونه کارمون امروز به کالانتری ختم شد. از این همه نمک‌نشناسی و طلبکار بودنش خسته شدم. باید خیلی ممنون رومینا باشم، چون تنها عامل واقعی که باعث میشه از نابود کردنش چشم‌پیوشم و از گرفتن انتقام این همه کارهایی که کرده صرف نظر کنم، وجود همین بچه است.

گاهی دلم می‌خواد سقف رو بشکافم فقط به خاطر این که از توی خونه آسمون و ستاره‌ها رو ببینم. از در و دیوار و سقف خونه خسته شدم. همیشه بیرون تو چادر زندگی کرد؟ همیشه از نردبان آسمون بالا رفت؟ اگر روزی خودم خونه دلخواهم رو بسازم، مثل این استادیوم‌های جدید براش سقف متحرک می‌ذارم. هرچه قدرم هزینه داشته باشه مهم نیست.

■ پس از جهنم!!

من نمی‌دونم تو این بیمارستان خراب شده ما چه خبره که هر روز شلوغ‌تر میشه!! دیشب از ۷ عصر تا ۱ صبح، ۴۵۰ تا نسخه داشتیم، اونم نسخه‌های سنگین، نه تک قلمی و تکراری! واقعا این وضع به کجا می‌خواد برسه؟

دیشب جهنم واقعی بود. نمی‌دونستم نسخه رد کنم، یا جلوی دعوای بچه‌ها با بیمارارن رو بگیرم یا خودشون رو از هم جدا کنم که همدیگه رو تیکه پاره نکنن؟ بعد از چهار ساعت و نیم یک ضرب روی صندلی نشستن و نسخه رد کردن، نیم ساعت رفتم شام بخورم و استراحت کنم مونده بود سر این که کارها رو تو اینمدت چطوری تقسیم کنن همدیگه رو بززن! قبلا مشکلی نبود ولی ظاهرا تحملشون از این شلوغی تموم شده بود. عجب شی بی‌درد!!

یک رکورد جالب هم ثبت کردم. رد کردن نسخه ۳ قلمی در ۸ تا ۹ ثانیه، شامل خوندن نسخه چک اقلام و تعدادشون، دستور زدن و فرستادن برای تحویل (اون موقع بس که شلوغ شد یکی از بچه‌ها رو آوردم که نسخه‌ها رو به بیمارار تحویل بده). خودم هم باورم نمی‌شد. مثل گلوله نسخه رد

وبلاگ آپ کردن هم تحت تاثیر قرار می‌گیره. از بعد از تعطیلات کار جدیدم رو در نمایندگی یک شرکت داروسازی معروف خارجی شروع کردم. جالب بود که معمولا سیاست این شرکت‌ها عدم استفاده از افرادی هست که جای دیگه‌ای (مثل داروخانه من) مشغول هستند و می‌خوان تمام وقت فرد رو (حتی شب‌ها!) در اختیار بگیرن. اما به هر حال با کار من به عنوان مسوول فنی شب داروخانه کنار اومدن و تونستم کار دوم خودم رو که اهمیت استراتژیکی هم داره حفظ کنم.

از جای جدید و از صفر شروع کردن کمی ناراحتی و کلی هیجان داره!! در واقع اگر اوضاع عادلانه پیش رفته بود من الان باید مدیر بازاریابی شرکت سابقم می‌بودم (مدیر فعلی ۳ بار من رو برای این پست پیشنهاد داده بود، اما امان از لابی‌ها و پارتی‌های پنهان اون شرکت!) ولی الان باید در موقعیت یک نماینده علمی یا MedRep باشم و باز پله‌ها رو از اول طی کنم. از طرف دیگه می‌شه گفت نمایندگی علمی این شرکت به مدیریت در اون شرکت شرف داره! اصلا استیل و روش کار این‌ها داستان دیگه‌ایه.

بعد از ۳ مصاحبه پیاپی وقتی برای صحبت‌های نهایی به شرکت رفتم، گفتگوی مفصل و طولانی با مدیران شون داشتم. مقایسه سیستم‌های بازاریابی ایرانی و خارجی، وضع بازار دارویی ایران و انتخاب فیلد کاری (یعنی دارویی که باید روش کار کنم) قسمت اعظم این گفتگو رو تشکیل می‌داد. کلی به هم دیگه امیدوار شدیم! من از این که چنین جای منظم و خوش استیلی از لحاظ کاری رو پیدا کردم و اون‌ها از این که یک داروساز باتجربه می‌خواد

می‌کردم و باز هم شلوغ بود! فکر می‌کنم باید نیم شیفت یک نفر اضافه از این به بعد بیاد فقط برای تحویل دارو، وگرنه به مشکل می‌خوریم. فکرشو بکنین این وسط یک نسخه هم اشتباه پیچیده می‌شد. اون وقت ۱۰ تا نسخه عقب می‌افتادیم. بیچاره دو تا متخصص‌های داخلی و اطفالمون تا ساعت ۱ حتی دستشویی نتونسته بودن برن. چه برسه به شام!! فحش و ناسزا بود که از طرفشون نثار بیمارستان و جد و آباد کارکنانش می‌شد. همین‌طور هم بچه‌های داروخانه. همه بریده بودیم.

نمی‌فهمم این همه آدم بیکارن نصفه شب میان اونجا؟ به خدا نسخه‌ها رو که نگاه می‌کنی خیلی‌ها به راحتی تو خونه هم می‌تونستن مشکلشونو حل کنن. فقط به این خاطر که مجانی. مجانی!! لعنت به این سیستم احمقانه. مردم اسم «رایگان» که می‌شنون همین‌طور هجوم می‌آرن. می‌دونین به چی شبیه؟ صف غذای نذری رو دیدین؟ خیلی‌ها نه به خاطر تبرکش بلکه به خاطر مفت بودنش میان. اینجا که من هستم هم همین‌طوره دقیقه‌دقیقه جوری میان دکتر و بعدش دارو می‌گیرن انگار فردا قراره قحطی دارو بشه یا این که دارو غذای نذریه!! کسانی داریم که هر شب اونجا هستن و انگار اعتیاد به دکتر و دارو دارن! این چه وضعشه؟ تمام بدنم کوفته است. امیدوارم به زودی افزایش نیرو بدن وگرنه کم میاریم.

■ شروعی دوباره

فکر می‌کردم از اول سال جدید منظم‌تر آپ کنم و حتی دعواتش رو به ۳ روز یک بار برسونم! اما انگار روتین زندگی که به هم می‌خوره همه چیز حتی

ویزیتور شون باشه!

آخر گفتگو یک جزوه ۳۰۰ صفحه‌ای انگلیسی رو جلوم گذاشتن. توجه داشته باشید که این جزوه فقط راجع به همین یک دارو بود که از مباحث پایه فیزیولوژی مربوطه شروع کرده بود و پس از گذشتن از مباحث درمانی به توضیحات خود دارو ختم شده بود. در واقع از لحاظ آموزشی و اصول بازاریابی یک شاهکار بود! که تا قرار بعدی (یک هفته بعد) بیشترش رو مطالعه کنم و کم‌کم برای کار روی اون داروی خاص آماده بشم. از شما چه پنهون من هم برای این که خودی نشون بدم همش رو تا آخر خوندم، خلاصه‌نویسی کردم و ۱۲-۱۳ تا ایراد فنی هم گرفتم که حالشو ببرن! واقعا باورشون نمی‌شد. ۴ تا از سؤال‌ها رو اصلا نتونستن جواب بدن و قرار شد مدیر خارجی این محصول که اومد ایران ازش پرسن! خودم اسم این کار رو گذاشتم شروع طوفانی. اما خواهرم اسم دیگه‌ای براش داشت. بهم گفت باز تو یه جا برای کار رفتی زمین و زمانشون رو اول کار به هم ریختی که زیراب تو بزنی؟؟ شاید راست بگه. شرکت قبلی هم همین کارو کرده بودم. امیدوارم اون داستان اینجا تکرار نشه. چه کنم گاهی خون مبارزه طلبیم بدجوری جوش میاد!

اما اوقات فراغت خب در این فاصله که منتظر بودم تکلیفم با این شرکت معلوم بشه وقت اضافی زیاد داشتیم. تصمیم گرفتم یک باب سرگرمی جدید برای خودم باز کنم!

از بچگی همیشه علاقه عجیبی به اسلحه و تیراندازی داشتم. این علاقه هیچ‌وقت از بین نرفت که هیچ، تشدید هم شد. اما پدرم که درجه شیطننت من رو می‌دونست هرگز اجازه نداد طرف این چیزا

برم. دوران دانشجویی تا الان هم مشغله کاری و ذهنیم بیش از این بود که به این کارا برسیم. در واقع الان که نگاه می‌کنم، می‌بینم بعد از ۱۳ سال این ۱ ماه اولین وقت کاملا خالی بود که برام پیش اومد. برای اولین بار نه درس داشتم، نه کار زیاد نه سربازی و نه وظایف زندگی مشترک. جالبه‌ها! ۱۳ سال تلاش مداوم و بی‌وقفه که واقعا فرصت سر خاروندن هم نداشتیم. چه زود گذشت.

به هر حال کاری رو کردم که از بچگی آرزوش رو داشتم: یک تفنگ بادی عالی و جدید ۵/۵، با یک دوربین خریدم و در و دیوار محل رو باهاش به گلوله بستیم!! واقعا لذت بردم. تک تیراندازی و دقت و کمالی که درش نهفته هست واقعا عالی! البته بعد از این که ناخواسته منبع انبساط آب گرم همسایه روبه‌رویی رو از ۴۰ متری سوراخ کردم (فکر نمی‌کردم قدرت این تفنگ تا این حد باشه) و کلی وقت برای تعمیرش گذاشتم کمی بیشتر مراعات ملت رو کردم!! اما خدایی این چند روز شیطننت کودکی به حد کمال در من شکوفا شده بود!

یک اتفاق جالب دیگه هم افتاد و اون وقتی بود که برای جمع کردن باقی وسایلم به شرکت سابقم رفتم. خیلی برایم جالب بود کسایی که حتی فکرش رو هم نمی‌کردم از رفتن من ناراحت و دلتنگ بودن. انگار جدی این رسم ما آدماست که وقتی کسی نیست یاد ارزشش می‌افتیم. به هر حال خوشحال شدم که خیلی بیشتر از اون چه فکر می‌کردم، دوستان و طرفدارانی در شرکت داشتم. دلم براشون تنگ می‌شه. حتی برای دشمنان قسم خورده‌ام هم دلم یه جورایی تنگ میشه.



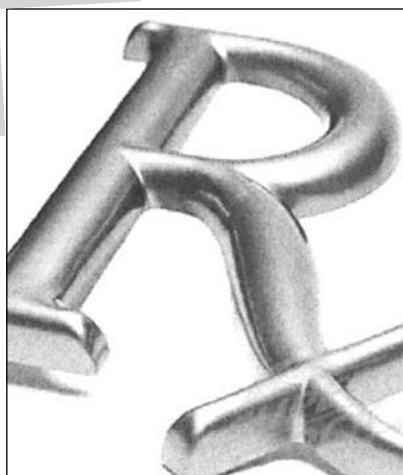
شکل ۱



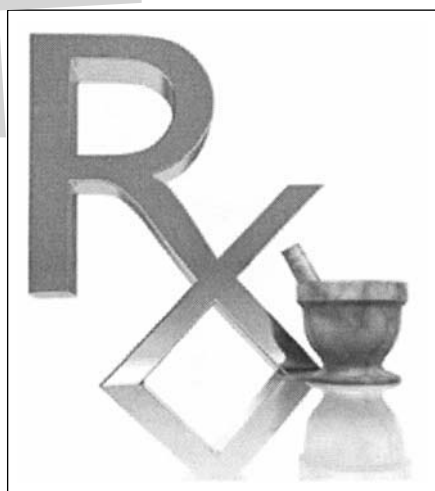
شکل ۲



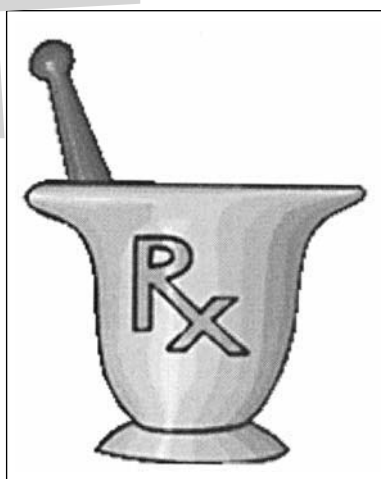
شکل ۳



شکل ۴

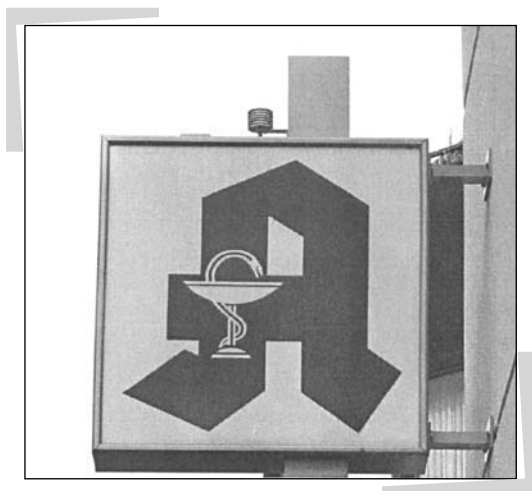


شکل ۵

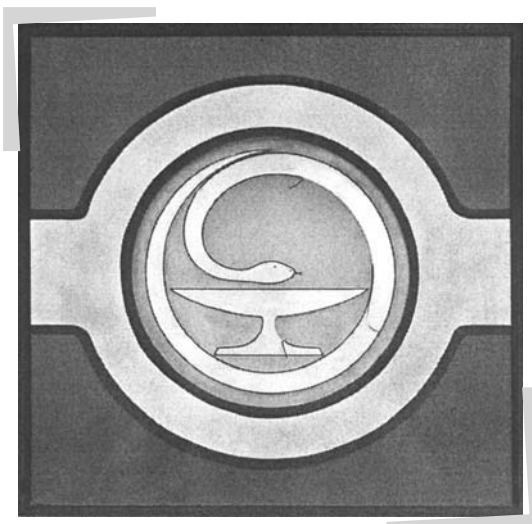


شکل ۶

وب کاوی، سرک کشیدن به پستوهای «وب» همراه با داروسازان «وب‌نگار»



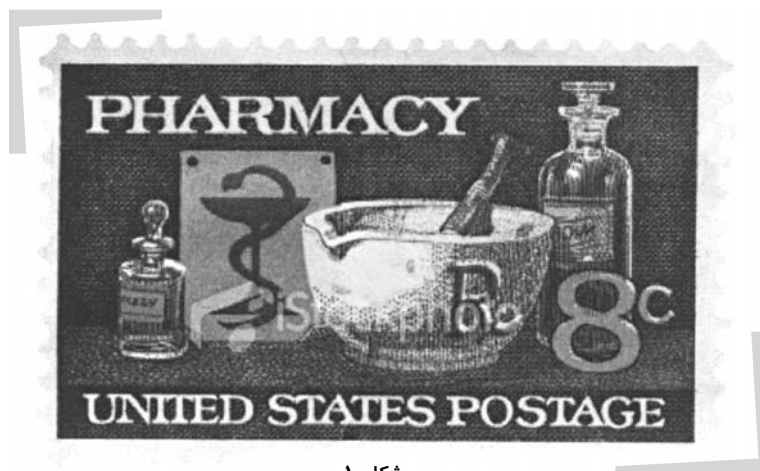
شکل ۷



شکل ۸



شکل ۹



شکل ۱۰